پیشخوان

به انگیزه انتشار «محمد غزالی از نگاه محققانه علامه امینی و علامه عسگری»

غزالی در آئینه بی زنگار

سیدملک محمد مرعشی

مدت‌ها بود انتظار داشتیم نویسنده‌ای پژوهشگر و محققی خوش‌ذوق و در عین حال دقیق و باحوصله به مهمات تاریخی رجال جهان اسلام، بدون غرضِ مرض‌خیز و رساله‌ای پیرامون برادران غزالی، احمد که نامش در طومار ساختگی صوفیه به عنوان یکی از اتصال‌دهنده‌های شجره‌نامه‌های ادعایی فرقه صوفیه به چشم می‌خورد و برایش کرامت باقی‌ها کرده، در شأن‌سازی برای او قصه‌ها ساخته‌اند و برادرش محمد غزالی که به غلط حجت‌الاسلام[1] خوانده شده است، تحقیقی تدوین کند و ما را برای نشر آن انتخاب کند تا ما نیز در حد و توان خودکاری، قدمی و اقدامی برای آشنایی ناآشنایان با آنچه که گذر تاریخ در مخلوط‌سازی حق و باطل کرده است، انجام داده باشیم، زیرا برادران غزالی هر کدام به‌نوعی در عمل اجرای مخلوط کردن حق و باطل که منظور اسلامی‌سازی تصوف باشد، سهم چشمگیر و قابل اعتنایی داشته‌اند. محمد غزالی در مسیر تطبیق دادن تصوف با اسلام گرفتار سلیقه‌های عقیده‌ای شده است که با عنوان حجت‌الاسلامی وی سازگار نیست، زیرا حجت‌الاسلام آن شخصیت علمی است که معارف و مسائل دین مبین اسلام را بر اساس دو رکن حدیث شریف ثقلین که قرآن و عترت است، بگوید یا بنویسد. پس او که گرفتار اندیشه «حسبنا کتاب الله» است، چون برخلاف فرمان مطاع حضرت ختمی مرتبت(ص) عترت را از قرآن جدا کرده است، نه اینکه حجیت اسلام نیست، بلکه با آنانی که مبدأ تحولات بعد از رحلت پیامبر اکرم(ص) شدند تفاوتی ندارد، باید پذیرفت همان متفکران کژاندیش و تحلیلگران سلیقه‌اند که در طول تاریخ اسلام فقیهان، محدثان، خطیبان، مشاوران، قاضیان حکومت‌هایی مانند امویان، مروانیان و عباسیان بوده‌اند. همان‌هایی که مقدمه شدند تا امثال عبدالکریم سروش‌ها مدعی شوند «شیعه رفرم» لازم دارد.[2] یا مانند عطاءالله مهاجرانی‌ها[3] و محسن کدیورها[4] همان‌هایی را تکرار کنند که پایه‌اش را مقابله‌کنندگان با امامت غدیر و علم امام(ع) بعد از رحلت پیامبر(ص) گذاشتند. به هر حال از تألیف محمد غزالی چنین فهم می‌شود که چندان میانه خوشی با تشیع نداشته[5] زیرا او در کنار خبط اسلامی‌سازی تصوف که مورد مخالفت کثیری از علمای جهان اسلام واقع شده است با نگارش احیاءالعلوم مطلب بی‌سابقه‌ای را درباره لعن یزید بن معاویه مطرح کرده است. تردیدی نیست اظهارات آنچنانی کوچک‌ترین تأثیری در روحیه حتی غیرمسلمین نخواهد داشت، زیرا به استناد کتاب‌هایی که پیرامون اظهارات و نظرات مفاخر علمی جهان نسبت به واقعه دلخراش کربلا نوشته شده است، جز تعظیم، تکریم و تجلیل از امام حسین(ع) و شهدای عظیم‌الشأن همراه حضرتشان و متقابلاً سرزنش آنان که آن جنایت بی‌سابقه را مرتکب شدند، نداشته‌اند. مگر ممکن است کسی با شناخت کامل یزید (لعنه الله علیه) و عملکردهای غیرانسانی که مرتکب شده است برای او شرف انسانی قائل شود تا بپذیرد سزاوار لعن و نفرین نبوده است! بدون تردید آنهایی که چنین عقیده‌ای داشته‌اند و دارند، یزید را کاملاً می‌شناخته‌اند و می‌شناسند. حتماً با تاریخ اسلام آشنا هستند و می‌دانند یزید بن معاویه بن ابوسفیان در سه سال حکومت خود بیت‌الله‌الحرام را به منجنیق بست، واقعه کربلا را برپا کرد که به شهادت امام حسین(ع) و شهدای کربلا انجامید. در هجوم به مدینه منوره تجاوز به نوامیس شهر پیامبر اکرم(ص) را بلامانع دانست. مقابله مستند با رواج این نوع بافته‌هایی که با واقعیت تاریخ منافات دارد و موضوعاتی نظیر آن که ممکن است برای تازه‌آیندگان و آنهایی که برای مبارزه با اسلام ناب در پی فرصت هستند بهترین سند محسوب شود، از جمله آرزوهای نشر راه نیکان بود که دوستی اهل دانش نویسندگی به آن جامه عمل پوشانید.

پی‌نوشت‌ها:

(۱) زیرا این عنوان کمتر در تسنن به کار رفته است.

(۲) روزنامه جام‌جم/دوشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۹۱ نقل کرده است: «عبدالکریم سروش در گفت‌وگو با سایت ضد انقلابی جرس با عنوان «شیعه محتاج رفرم است» ضمن اهانت به تشیع خواستار حذف لعن قاتلین شهدای کربلا از زیارت عاشورا شد.

(۳) او نیز به‌نوعی دیگر همان سبک و سیاق عقیده‌ای کدیور را دارد، زیرا در باره عمر بن سعد می‌نویسد: «بدون تردید عمر کسی نبود که در خلوت خود از کشتن امام حسین(ع) خشنود باشد». (پیام‌آور عاشورا، عطاءالله مهاجرانی: ۲۹۱) یا اعتماد به جعل و ساختگی بودن ازدواج عمر با ام‌کلثوم (همان مأخذ: ۴۳۷) را پذیرفته و رواج داده است.

(۴) در مقاله‌ای که سخنرانی محرم ۱۴۲۷ هـ ق است تحت عنوان «بازخوانی امامت در پرتو نهضت حسینی» علم غیب امام(ع) را انکار می‌کند. (روزنامه شرق: یک‌شنبه ۱۳۸۴/۱۲/۱۴، سال سوم، شماره ۷۱۳)

(۵) امام غزالی، آثار، افکار و خدمات، دکتر علی محمد الصلابی، ترجمه ستار آینه‌پور: ۲۸

شهید آیت‌الله دستغیب به ولایت فقیه اعتقاد راسخ، عمیق و محض داشتند و می‌فرمودند: «اطاعت از آقای خمینی به دلیل اینکه ولایت مطلقه از ناحیه امام زمان(عج) به مراجع منتهی شده است و ایشان در غیبت حضرت دستورات و احکام الهی را تبیین می‌کنند، در واقع اطاعت از خداست». خود ایشان هم برای تفسیر و ترویج ولایت فقیه از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کردند و در این زمینه هم با شهامت و شجاعت بسیار سخن می‌گفتند. همه می‌دانستند تمام تحرکات سیاسی در شیراز از سوی ایشان صورت می‌گیرد و به ولایت‌پذیری و عزم جزم ایشان واقف بودند و به همین دلیل هم ایشان را به شهادت رساندند

«جلوه‌هایی از سیره سیاسی و اخلاقی شهید آیت‌الله سیدعبدالحسین دستغیب» در گفت‌وشنود با مرحوم آیت‌الله سیدعبدالله زبرجد

استادش در نجف گفته بود شهادت شما مسلّم است!

محمدرضا کایینی

فقید سعید، مرحوم آیت‌الله سید عبدالله زبرجد، داماد شهید محراب آیت‌الله سیدعبدالحسین دستغیب بود که از فراز و نشیب‌های مبارزات و نیز منش اخلاقی آن بزرگوار خاطراتی ارجمند داشت. او در اغلب محافل، راهپیمایی‌ها و اجتماعات پیش و پس از انقلاب، شهید دستغیب را همراهی می‌کرد و از یاران نزدیک ایشان به شمار می‌رفت. آن مرحوم در گفت و شنودی که پیش رو دارید، شمه‌ای از خاطرات خویش را از دومین شهید محراب بازگفته است که به مناسبت سالروز شهادت آن عارف گرانمایه به شما تقدیم می‌شود. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب و نیز علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

به عنوان آغازین سؤال، لطفاً بفرمایید که از چه مقطعی و چگونه با شهید آیت‌الله دستغیب آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. بنده قبل از اینکه با این خانواده معزز وصلت کنم، از جلسات عرفانی شهید آیت‌الله دستغیب بهره‌ها می‌بردم. ایشان حقیقتاً عالم و عارف بزرگی بودند.

چه سالی با دختر ایشان ازدواج کردید؟

سال ۱۳۴۵. همانطور که عرض کردم، قبل از آن هر وقت که از قم به شیراز می‌آمدم، با ایشان که از علمای بزرگ شیراز بودند ملاقات و از رهنمودها و نصایح ایشان استفاده می‌کردم. بسیار محضر نورانی و با معنویتی داشتند.

چه ویژگی‌هایی در ایشان بود که برای شما از همه بیشتر جذابیت داشت؟

تدین و شجاعت بی‌نظیرشان. آن روزها کسی جرئت نداشت حتی به جقه همایونی هم توهین کند، چه رسد به اینکه به شخص شاه حرفی بزند، اما ایشان در حضور همه علما و مردم در مسجد جامع به منبر می‌رفتند و با کمال شجاعت و شهامت علیه شاه حرف می‌زدند. دیگران نصیحت می‌کردند کمی ملاحظه کنید و در حرف‌هایتان ملایمت بیشتری به خرج بدهید. ایشان برای اینکه همه را جمع کنند می‌گفتند باشد! ولی وقتی همه جمع می‌شدند دوباره شروع می‌کردند. ذره‌ای ترس در وجود ایشان نبود.

واکنش رژیم چه بود؟

طبیعی است مستقیم و غیرمستقیم هشدار می‌دادند که ایشان باید سکوت کنند که نمی‌کردند. واقعاً در شیراز بارزترین مبارز علیه رژیم گذشته بودند و همیشه از رژیم، به هر زبانی و هر نحوی انتقاد می‌کردند. از دیگر ویژگی‌های ایشان این بود که علاوه بر اجتهاد، عارف بودند. گاهی پیش ایشان می‌رفتم و از موضوعی ناراحت بودم، اما به روی خودم نمی‌آوردم و حرفی نمی‌زدم، اما ایشان حدیث یا حکایتی را نقل می‌کردند و من آرام می‌شدم! ایشان ارتباط عجیبی با خدا داشتند و به همین دلیل هم به شهادت رسیدند. برای انسان والامقامی چون ایشان، مرگ عادی کم بود و به خاطر مقامی که داشتند، کسوت شهادت به تنشان برازنده بود.

آیا موقعی که ایشان از تبعید برگشتند، شما در شیراز بودید؟

خیر، در قم بودم، اما شنیدم استقبال و تجلیل عجیبی انجام شده بود.

از ویژگی‌های اخلاقی ایشان می‌فرمودید.

بله، ایشان همواره سعی می‌کردند با رفتارشان، اخلاق و رفتار اسلامی و تقوا را به دیگران بیاموزند. رفتارشان در خانواده و نسبت به خویشاوندان یگانه بود. ایشان نصیحت زبانی هم می‌کرد، ولی بیشتر با عمل خود دیگران را ارشاد می‌کرد. ما همیشه روزهای جمعه خدمت ایشان می‌رفتیم که مواعظ و مطالبی را می‌فرمودند و بعد همراهشان به نماز جمعه می‌رفتیم. بسیار متواضع بودند و هر طلبه‌ای که نزد ایشان می‌رفت، مورد لطف قرار می‌دادند و منت هم نمی‌گذاشتند. همیشه هم طوری به افراد کمک می‌کردند که به آنها برنخورد و ناراحت نشوند. یک بار یکی از دوستان تعریف می‌کرد که خدمت ایشان رفته بودم و ایشان کتابی را به من هدیه دادند. آن را در کتابخانه‌ام گذاشتم و مدتی گذشت و وضع مالی‌ام فوق‌العاده بد شد. گفتم این کتاب را بخوانم که آرامش پیدا کنم. کتاب را که برداشتم دیدم ایشان لای آن پول گذاشته‌اند! آن پول هم برکت زیادی داشت و بسیاری از مشکلاتم را حل کرد. ایشان در مجموع انسان بسیار عجیبی بود. به نظر من هنوز به درستی شناخته نشده‌اند.

شدت انفجار به حدی بود که همه کسانی هم که ایشان را همراهی می‌کردند، شهید شدند و گوشت‌های بدن همه به در و دیوارهای اطراف چسبیده بود. قبل از دفن شهید دستغیب به خواب یکی از بستگان آمده و فرموده بودند: «همراه با کفنم کیسه‌ای هست، گوشت‌های بدنم را از روی دیوارها جمع کنید و در این کیسه بگذارید!»

هنگامی که امام بحث ولایت فقیه را در نجف مطرح کردند، شهید دستغیب در تبیین و ترویج آن در ایران تلاش فراوانی کردند. از این موضوع چه خاطراتی دارید؟

شهید دستغیب به ولایت فقیه اعتقاد راسخ، عمیق و محض داشتند و می‌فرمودند: «اطاعت از آقای خمینی به دلیل اینکه ولایت مطلقه از ناحیه امام زمان(عج) به مراجع منتهی شده است و ایشان در غیبت حضرت دستورات و احکام الهی را تبیین می‌کنند، در واقع اطاعت از خداست». خود ایشان هم برای تفسیر و ترویج ولایت فقیه از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کردند و در این زمینه هم با شهامت و شجاعت بسیار سخن می‌گفتند. همه می‌دانستند تمام تحرکات سیاسی در شیراز از سوی ایشان صورت می‌گیرد و به ولایت‌پذیری و عزم جزم ایشان واقف بودند و به همین دلیل هم ایشان را به شهادت رساندند. ایشان همواره در سخنرانی‌هایشان گوشزد می‌کردند تا امام حسن(ع) زنده بودند، امام حسین(ع) از ایشان اطاعت محض می‌کردند و لذا واجب است سایر علما از امام خمینی پیروی کنند. ایشان می‌گفتند در حال حاضر پرچم اسلام به دست آیت‌الله‌العظمی خمینی است و اطاعت از ایشان و حفظ وحدت بین مسلمین از واجب واجبات است. ایشان قبل از امام، آیت‌الله خویی را تبلیغ می‌کردند، ولی همین که امام مبارزه را شروع کردند، برگشتند و بقیه را هم برگرداندند. هیچ‌یک از علمای شیراز در ترویج امام، به اندازه شهید دستغیب فعال نبودند. آیت‌الله محلاتی مرجع بزرگوار و مبارزی بودند، ولی از نظر سیاسی و مبارزاتی شهید دستغیب واقعاً در شیراز منحصر به فرد بودند. ایشان یک مجتهد عالم فقیه و عارف بودند. می‌فرمودند یکی از اساتید ایشان در نجف به ایشان گفته بودند لازم است به شیراز بروید و شهادت شما مسلّم است!

ارتباط ایشان با دیگر علمای شهر از جمله مرحوم آیت‌الله محلاتی چگونه بود؟ دراین باره چه خاطراتی دارید؟

یک بار عوامل ساواک منزل ایشان را محاصره کردند، به‌طوری که کسی حق ملاقات با ایشان را نداشت و از ورود همه ممانعت می‌کردند. یک روز من از مدرسه خان آمدم و سر کوچه ایشان، به مأموری که آنجا بود، گفتم من داماد ایشان هستم! اول اجازه نمی‌داد، ولی وقتی خیلی اصرار کردم اجازه داد، اما مأموری که جلوی در ایستاده بود، خیلی سختگیر بود و اجازه نداد و با او شروع به جر و بحث کردم. شهید دستغیب از داخل خانه صدای جر و بحثم را شنیدند و فریاد زدند: «بگذارید بیاید، او داماد من است». خلاصه به هر نحوی که بود وارد خانه شدم. شهید دستغیب به من فرمودند: «می‌روی و پیغام مرا به آیت‌الله محلاتی می‌رسانی!» مرحوم آیت‌الله محلاتی هم واقعاً برای انقلاب خیلی زحمت کشیدند. من به منزل ایشان رفتم و عرض کردم: «آیت‌الله دستغیب خدمت شما سلام رساندند و فرمودند کاری را که از دستم برمی‌آمد و وظیفه‌ام بود انجام دادم، ولی در حال حاضر منزلم در حصر است، ببینید چه کار می‌توانید بکنید». آقای محلاتی از من پرسیدند: «به نظر شما چه باید کرد و چگونه می‌توان این حصر را شکست؟» عرض کردم: «به نظر من خوب است همه علمای شیراز را جمع کنید و به دیدار ایشان بروید. از ورود شما که جرئت نمی‌کنند ممانعت به عمل آورند.» ایشان هم همین کار را کردند و همراه مرحوم آقای ساجدی - که مردی مبارز و امام جماعت مسجد ساجدی بودند- مرحوم آقا مجدالدین و عده‌ای دیگر به منزل شهید دستغیب رفتند. مأموران با دیدن این جمع که همه از بزرگان، علما و مراجع شیراز بودند، دست و پایشان را گم کردند و کنار رفتند. شهید آیت‌الله دستغیب فوق‌العاده خوشحال شدند و خطاب به این بزرگان فرمودند: «از اینکه در منزل در حصر هستم ناراحت نیستم. همه نگرانی‌ام این است که شعله انقلاب در شیراز فروکش کند و نتوانم آن‌طور که باید و شاید با مردم حرف بزنم و حقایق را به گوش آنها برسانم». مرحوم آیت‌الله محلاتی برای ساواک شیراز پیغام فرستادند: «اگر حصر منزل ایشان برداشته نشود، ما ناچار خواهیم بود تظاهرات و راهپیمایی کنیم». این تهدید کارگر افتاد و حصر منزل ایشان برداشته شد. نکته جالب این که فردای آن روز باز ایشان منبر رفتند و علیه رژیم شاه حرف زدند!

شما در اغلب راهپیمایی‌هایی که ایشان شرکت داشتند، همراهیشان می‌کردید. از آن روزها برایمان بگویید.

ایشان با همان شجاعت و شهامت مثال‌زدنی، همواره در صف مقدم راهپیمایان حرکت می‌کردند. یک بار در خیابان توحید مأموران شروع به تیراندازی کردند و همه پا به فرار گذاشتند، اما ایشان خیلی عادی و خونسرد به راه خود ادامه دادند. من در کنارشان بودم و عرض کردم: «آقا! بهتر است به یکی از این کوچه‌ها برویم» ولی ایشان هیچ عجله‌ای نداشتند و خیلی آرام بودند. ایشان در تمام راهپیمایی‌های شیراز شرکت می‌کردند و همانطور که عرض کردم انقلابِ شیراز، واقعاً مدیون پایمردی و استقامت ایشان است.

ارتباط ایشان با مبارزان سایر شهرها چگونه بود؟

ایشان به هر کسی که با رژیم شاه مبارزه می‌کرد، علاقه داشتند و آنها را می‌پذیرفتند و با آنان صحبت و تشویقشان می‌کردند. همواره هم از دیگر مبارزان، برای مؤثرتر کردن شیوه مبارزات مشورت می‌گرفتند. این سنت وروش ایشان بود.

شهید دستغیب در تأسیس مدارس علمیه و طلبه‌پروری هم نقش برجسته‌ای داشتند. اشاره‌ای هم به این وجه از زندگی ایشان داشته باشید.

بله، عمده کار ایشان، طلبه‌داری و طلبه‌پروری بود و در شیراز، چندین مدرسه علمیه را تأسیس کردند. ایشان منزل برخی از افراد از جمله آقای ایمانی را- که بسیار بزرگ بود- خریدند و تبدیل به حوزه علمیه کردند. مدرسه حکیم و مدرسه محمودیه در زلزله‌ای که حدود یک قرن پیش در شیراز آمد، تبدیل به مخروبه شده بود. محمودخان از اهالی مرودشت این مدرسه را تعمیر کرد و دو باره ساخت و نام آن را محمودیه گذاشت. بعد از انقلاب همه مسئولان قبلی مدرسه را- که با رژیم ارتباط داشتند- بیرون کردند و از شهید دستغیب خواستند برای آنجا مسئولی را تعیین کنند. ایشان هم مسئولیت اداره آنجا را به عهده بنده گذاشتند. چون از سوابق مدرسه مطلع بودم و می‌دانستم مسئولان قبلی، حسابی اموال را در آنجا حیف و میل می‌کردند، از اینکه آنها به خصومت و مقابله بپردازند سخت نگران بودم، لذا از ایشان خواستم برایم استخاره بگیرند که آیه «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»[1] آمد که نشان می‌داد باید کار را به عهده بگیرم و با حکمت و موعظه حسنه با افراد رفتار کنم تا به نتیجه برسیم. شهید دستغیب فرمودند: «افرادی را که اخلاق حسنه دارند به کار بگمارید تا مشکلی پیش نیاید». ما با استعانت از خدا کار را شروع کردیم و ایشان خودشان هم می‌آمدند و کمک می‌کردند. بعد از اینکه مدرسه محمودیه سر و سامانی گرفت، یک روز یکی از مسئولان اوقاف از من پرسید چرا مدرسه بغلِ این مدرسه را بازسازی نمی‌کنید؟ یک مدرسه مخروبه و تعطیل بود. گفتم: «پول نداریم!» شهید دستغیب فرمودند: «ما مسجد جامع را با یک تومانی‌هایی که جمع کردیم، بازسازی کردیم، این مدرسه که کاری ندارد!» بعد هم ۵ هزار تومان به بنده دادند و فرمودند: «اتاق اول مدرسه را با این پول بسازید!» کار را شروع کردیم. به‌تدریج خیرین آمدند و یکی‌یکی اتاق‌های مدرسه ساخته شدند و وقتی مدرسه کاملاً بازسازی شد، شهید دستغیب تشریف آوردند و افتتاح کردند. این شهید بزرگوار چون نیت خالص و قصد قربت داشتند، هر کاری را که شروع می‌کردند به بهترین وجه به نتیجه می‌رسید. این مدرسه طلبه‌های باسوادی را پرورش داد و می‌دهد و در دفاع مقدس هم، چهار پنج شهید تقدیم انقلاب اسلامی کرد. از مختصات جالب این مدرسه، حجره‌ای است که مرحوم مقدس اردبیلی قبل از اینکه به نجف بروند، در آن تدریس کرده‌اند. حجره بسیار با معنویتی است و سه شهید بزرگوار در آن درس می‌خواندند. هر کسی که در آن سکونت می‌کند، عوالم عجیبی را تجربه می‌کند، چون مرحوم مقدس اردبیلی تقوا و کرامات عجیبی داشتند.

دلیل اینکه منافقین ایشان را به آن طرز عجیب و فجیع به شهادت رساندند چه بود و از آن ایام چه خاطراتی دارید؟

شهید آیت‌الله دستغیب با توجه به شرایط زمان و مکان، برای دفاع از انقلاب و اسلام، شیوه خاصی را در پیش می‌گرفتند. پس از پیروزی انقلاب هم با هر مانعی که بر سر راه انقلاب قرار می‌گرفت، مبارزه می‌کردند، از جمله با فعالیت‌های منافقین که از قدیم کینه ایشان را به دل داشتند.

در روز شهادت ایشان، خدمتشان رفتم تا همراهشان برای نماز جمعه- که در شاهچراغ برگزار می‌شد- بروم. آن روز چهلم برادرشان مرحوم آقای آسید ابوالحسن دستغیب بود. ایشان به من فرمودند: «از طرف من به مراسم بروید و فاتحه‌ای بخوانید و از اخوی‌زاده‌ها هم عذرخواهی کنید که نتوانستم بیایم». ایشان بر ما حکم پدری داشتند و باید اوامرشان را اطاعت می‌کردم، لذا از محضرشان مرخص شدم و فیض شهادت نصیبم نشد. به بیت‌العباس رفتم و پیام آقا را رساندم و بعد برگشتم و در صف اول جماعت نماز جمعه نشستم که ایشان تشریف بیاورند که ناگهان صدای مهیب انفجاری را شنیدم و هنوز دو، سه دقیقه نگذشته بود که خبر شهادت ایشان را آوردند! کسی که دست به این جنایت زد از مدت‌ها قبل در کوچه منزل ایشان در خانه‌ای سکونت کرده و همه رفت و آمدها را زیر نظر گرفته بود. شدت انفجار به حدی بود که همه کسانی هم که ایشان را همراهی می‌کردند، شهید شدند و گوشت‌های بدن همه به در و دیوارهای اطراف چسبیده بود. قبل از دفن شهید دستغیب به خواب یکی از بستگان آمده و فرموده بودند: «همراه با کفنم کیسه‌ای هست، گوشت‌های بدنم را از روی دیوارها جمع کنید و در این کیسه بگذارید!»

و کلام آخر؟

اخلاص، عرفان، نیت الهی و معنویت بالای شهید دستغیب ایشان را به بالاترین مرتبتی که برای یک انسان متصور هست رساند.

پی‌نوشت:

۱ـ سوره نحل، آیه ۱۲۵

۱۳۶۰. آیت‌الله سیدعبدالله زبرجد (نفر اول از راست) در اقتدا به شهید آیت‌الله دستغیب در یکی از نماز جمعه‌های شیراز

آن روزها کسی جرئت نداشت حتی به جقه همایونی هم توهین کند، چه رسد به اینکه به شخص شاه حرفی بزند، اما ایشان در حضور همه علما و مردم در مسجد جامع به منبر می‌رفتند و با کمال شجاعت و شهامت علیه شاه حرف می‌زدند. دیگران نصیحت می‌کردند کمی ملاحظه کنید و در حرف‌هایتان ملایمت بیشتری به خرج بدهید. ایشان برای اینکه همه را جمع کنند می‌گفتند باشد! ولی وقتی همه جمع می‌شدند دوباره شروع می‌کردند. ذره‌ای ترس در وجود ایشان نبود